

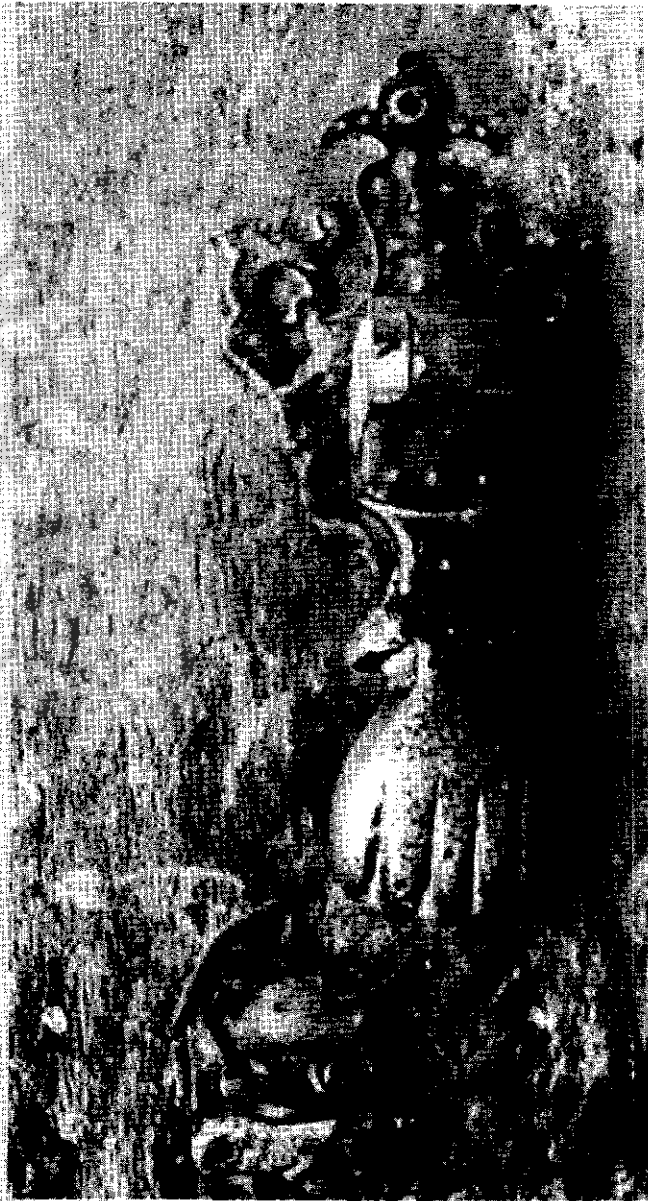
خاطرات

یک انگلیسی در خوزستان

اواسط قرن نوزدهم میلادی

ترجمه عباس امام
عضو هیئت علمی دانشگاه نفت اهواز

اشاره: مطلب زیر ترجمه فصلی است از کتابی با عنوان کامل «سفرها و پژوهش‌های گلد و شوش» که در واقع گزارشی است از سفرها و پژوهش‌های تاریخی، فرهنگی... مؤلف در عراق و ایران، در فاصله سال‌های ۱۸۴۱ - ۱۸۵۱ م. این کتاب ۴۴۰ صفحه‌ای به دو بخش اصلی تقسیم شده که ترجمه حاضر، بخش دوم آن یعنی شرح وقایع مربوط به خوزستان می‌باشد و امیدواریم بخش‌های دیگری از آن در همین مجله به خوانندگان تقدیم شود. مطالعه این سفرنامه دقیق و همه‌جانبه که از نگاه پژوهشگری تیزبین بیان شده برای علاقه‌مندان به پژوهش‌های تاریخی خالی از فایده نیست. (برای آشنائی بیشتر با لافتوس (لفتوس) رجوع کنید به تحقیقات جغرافیائی راجع به ایران، آلفونس گابریل ترجمه فتحعلی خواجه نوری و هومان خواجه نوری)



به محض این که مجموعه عتیقه‌هایی را که در ورکا (Warka) [شهری باستانی در کشور عراق] به دست آوردیم به انگلستان فرستادیم، سرهنگ ویلیامز از من خواست تا به شوش برویم و در تپه‌های معروف آن منطقه اقدام به حفاری کنیم. به من توصیه اکید شد که در مراوده با افراد بومی دقت زیادی به عمل آورم و در صورت احتمال بروز هرگونه مخالفت از هر ناحیه‌ای از اقدام به هرگونه حفاری خودداری کنم. از آن جا که تا آن تاریخ برای خرابه‌های ناحیه شوش نقشه‌ای تهیه نشده بود بهتر این بود که فوراً اقدام به تهیه نقشه می‌شد؛ نقشه‌ای که احتمالاً در مورد پژوهش‌های در حال اجرای آن ناحیه می‌توانست به ما کمک کند. آقای چرچیل، همکار قبلی من در سفر به بین‌النهرین، از این که در این سفر اکتشافی هم امکان همراهی با من برای او فراهم شد، بسیار خوشحال بود، و من نیز به خاطر فرصت بهره‌گیری از اطلاعات او در مورد زبان فارسی و اخلاق معاشرتی وی بسیار راضی بودم و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدیم. نامه‌هایی نیز از سوی هیأت‌های نمایندگی ایران و بریتانیا خطاب به سلیمان خان [حاکم ارمنی و گرجی تبار منطقه] و مقامات و مسؤولان دو شهر شوشتر و دزفول (دو شهر بزرگ ایران در دشت‌های خوزستان) در اختیار من قرار گرفت. میرزا جعفر خان نیز یکی از غلامان خود را برای راهنمایی و نیز حصول اطمینان از جلب احترام هموطنان خود همراه ما فرستاد. و به این ترتیب ما بار دیگر با دوستانمان وداع کردیم و عازم سفری دیگر شدیم، و از این که از گرمای طاقت فرسا و هوای فلج‌کننده محمّر [خرمشهر] فرار می‌کردیم بی‌اندازه خوشحال بودیم. برای احتراز از شدت گرمای آفتاب منطقه لازم بود صبح زود عازم شویم تا این امکان فراهم شود که به هنگام ظهر چند ساعتی استراحت کنیم و بعد با فروکش کردن گرما دوباره به سفر خود ادامه دهیم. مسیر اصلی سفر ما در امتداد ساحل کارون و رو به شمال شرقی منطقه بود، اما در جریان اولین روز سفرمان (که با اسب صورت می‌گرفت) فقط در یک نقطه توانستیم به ساحل کارون نزدیک شویم و دوباره در مسیر مستقیم به حرکت خود ادامه دادیم و شب را در بستر بیابان لم یزرع سپری کردیم.

صبح روز بعد، دوباره به ساحل رود کارون نزدیک شدیم، آن هم در حاشیه آرامگاه مخروطی و امامزاده‌ای که در دل یک نخلستان انبوه جای گرفته بود. حاشیه کارون نیز پوشیده از درخت‌های زیبای گز بود که متناسب با شیب ساحل رود آنها نیز در سرایشی رود قرار داشتند. ظهر رو به روی روستای عرب نشین اسماعیلی بودیم، که در آن جا برای عبور مسافران از رودخانه، یک دستگاه کلک پهلوی گرفته بود. نمی‌دانم اعراب محل در حال سپری کردن قیلوله ظهر بودند یا این که حال این را نداشتند که با ظاهر شدن هر مسافری در کنار آب خود را فوراً در خدمت او قرار دهند، ولی می‌دانم به رغم تمام داد و فریادها، تهدیدها، تطمیع‌ها و شلیک‌های تپانچه‌ما اثری از صاحب کلک کذایی اسماعیلی پیدا نشد. ما که چاره‌ای نداشتیم

مگر این که منتظر پیدا شدن سروکله کلکچی محل باشیم با عجله ساییانی برپا کردیم و برای گذران وقت زیر آن به خواب رفتیم. ولی به هر حال صبر ما مثل همیشه نمر داد و پس از گذشت چهار ساعت مردی سوار بر یک قایق کوچک، پارو زنان به سمت ما حرکت کرد تا از خواسته و تقاضای ما باخبر شود، گو این که مطمئنم به احتمال زیاد او تمام حرف‌های ما را از آن طرف رودخانه شنیده بود. بعد، یک نفر بیک را نزد شیخ محل فرستاد تا به او اطلاع دهد که ما حامل چند نامه از ایلچی [فرستاده] انگلیس در محمّر برای حاکم منطقه هستیم، و بنابراین لازم بود تا فوراً بی فوت وقت کلک را برای حمل ما به آن سوی رودخانه بفرستند. بعد هم سروکله کلکچی کذایی بعد از تعلق فراوان در یک قایق بی قواره و فرسوده پیدا شد. اسباب همراه را با زور داخل قایق جای دادیم و خود روی کومه بار جای گرفتیم و نشستیم. چند اسب و قاطر هم بقیه اسباب و اثاثیه را شناکانان به آن طرف رود منتقل کردند و طولی نکشید که هم ما و هم اسباب و اثاثیه مان در نقطه‌ای پایین روستا به سلامت پیاده شدیم.

شیخ که حالا با خود فکر می‌کرد لابد بی احترامی او نسبت به ما از حد گذشته است سوار بر مادیانی زیبا خود را به ما رساند تا از میهمانان خود استقبال کرده باشد. ما هم تعافل کردیم و بعد از این که تمام مقدمات لازم را برای برپایی چادرها و تخلیه اسباب و اثاثیه فراهم کردیم، طوری که افراد او هم متوجه شوند به او گوشزد کردیم که ما حتماً جریان این استقبال غیر محترمانه را به اطلاع ایلچی خواهیم رساند. شیخ بهانه آورد که خیر نداشته است که ما در آن سوی رودخانه منتظر قایق بوده ایم و گفت موفق به یافتن کلکچی نشده است. بعد از کلی ابراز انکار از سوی ما، بالاخره با اکراه پذیرفتیم که با او به سوی کلبه وی برویم. ما را به درون یک حیاط کثیف راهنمایی کرد و در آن جا بود که در زیر سایه کم جان چند درخت، چندین نفر سر تا پا نامرتب و ژنده پوش از اعراب قبیله چعب را دیدیم که کم‌ترین اعتنایی به حضور ما نصرانی‌های بیگانه نکردند و فقط وقتی شیخ از آنها خواست به ما احترام بگذارند با اکراه به نشانه احترام از روی زیرانداز کثیف خود بلند شدند. سپس قهوه آماده و در یک فنجان ترک خورده و لب پریده به ما تعارف شد که هر دو از آن فنجان قهوه خوردیم. ظاهراً این فنجان را عمداً انتخاب کرده بودند، چرا که هنوز فنجان خالی را از در اتاق بیرون نبرده بودند که صدای «نجس... نجس» یکی از میهمانداران به گوش رسید که از فرط ناراحتی از تماس فنجان با لب‌های نجس‌نصارا، آن را شکست و قطعه قطعه کرد! نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و نگویم که شستن فنجان حتماً تأثیر بیشتری می‌داشت و پول یک فنجان از جیب شیخ ضرر نمی‌شد! این اولین استقبال از ما از سوی میزبان‌های ایرانی بود. روز سوم سفر ما تا اهواز کشیده شد و در همین روز بود که این فرصت را یافتیم تا نظری اجمالی به کوه‌های دور دست منطقه بیاندازیم؛ کوه‌هایی که نه قلال آن چنانی داشت و نه عوارض طبیعی برجسته‌ای،

و فقط به صورت خطی مهتد و مضرس ادامه داشت. ولی نسیمی که از جانب کودها می‌وزید خنک بود و جانبخش و اکنون که در حال دور شدن از آیرفت‌های پرسک دشت‌های پست و ورود به بستر سنگ و ماسه‌ای صخره‌های دوره سوم زمین‌شناسی بودیم، تغییر بسیار زیاد جسم پوشش گیاهی منطقه قابل‌نفس بود. از پرپشتی درخت‌های کزک‌کاسته‌شده و جای آنها را درختچه‌های بزرگ سدر (یا به زبان محلی کنار) گرفته بود که دارای میوه‌های قرمز رنگ و زیبایی هستند. سطح زمین نیز به صورت پراکنده پر از تیغه علف‌های زرد خشکیده و سوخته‌رنگ بود. حوالی دو مایلی اهواز کناره رود کارون چهار درخت بلند که در ظاهر شبیه به بلوط بود و حدود ۵۰ پا ارتفاع داشت به چشم می‌خورد. این درخت‌ها برگ‌هایی کوچک، زبر و بیضی شکل داشت و کاملاً به بار نشسته بود. گل‌های زرد رنگ و بزرگ آنها به برگ گل انگشتانه شباهت داشت گو این که برگ‌های آنها بسیر بزرگ‌تر بود و شباهت زیادی با برگ‌های Tetrandria Momogynia داشت. چند نمونه از این گیاهان را برای نگهداری در گنجینه گیاهان شخصی خودم جمع‌آوری کردم اما هنوز به قافله نرسیده بودم که گرمای شدید منطقه آنها را از بین برد. بعد از این دیگر هیچ‌گاه با آن گونه درختی برخورد نکردم و هیچ‌گاه نیز نتوانستم اسم محلی آن را پیگیری کنم. حاکم اهواز، به نام ایساره، نشان داد که از فنجان شکن‌های اسماعیلی متعبدتر و مهمان‌نوازتر است! اهواز در ساحل سمت چپ رود کارون در منتهی‌الیه رشته‌ای از نپه‌های سبزریزه‌ای و ماسه‌ای قرمز رنگ قرار گرفته است و در جهت جنوبی-شرقی به سمت زیدون امتداد دارد. این تپه‌ها در واقع جزئی از برونهشته (outlier) اصلی کوهستان‌های بزرگ هستند و می‌توان رد آنها را در آن سوی رود کارون (یعنی به سمت هویزه و از آن‌جا تا شرق مندلی) نیز پیدا کرد. این رشته، بالاخره با افزایش ارتفاع به رشته تپه بزرگی به نام حمزین ملحق می‌شود، و در نقطه‌ای پایین‌تر از نقطه تلاقی رودخانه زاب پایین و زاب بزرگ از عرض رود دجله عبور می‌کند. معروفیت اهواز عمدتاً به واسطه وجود «بند» یا سد است که در پایین این شهر از حرکت آزاد کشتی‌ها بر روی رود کارون جلوگیری می‌کند. این بند عبارت است از نوعی مانع طبیعی که حاصل امتداد بستر سنگی رشته تپه فوق‌الذکر است و یک دیواره مصنوعی (که بخش‌هایی از آن دیواره هنوز کاملاً پابرجاست، و بقیه آن هم توسط فشار جریان آب شسته شده و از بین رفته است) باعث استحکام هر چه بیشتر و بزرگی ابعاد بند شده است. پیش از این ناخدا سلبی captain selby از یکی از سه آبراهی که در این محل وجود دارد توسط کشتی بخار آشور (Assyria) عبور کرده است ولی بقیه آبراه قابل کشتیرانی نمی‌باشد. بی‌تردید این دیواره مصنوعی به این منظور برپا شده بوده تا بتواند بخشی از جریان آب را به سمت آبراه‌هایی که در دو طرف قسمت بالای بند وجود دارد منحرف کند. این بند به صورت ساحل دریاچه مخزن سد عمل می‌کرده و سطح آب را تا

میزان مورد نیاز بالا می‌برده است. کمی بالاتر از شهر اهواز بستر خشک آبراهه‌ای عریض و باستانی به نام «النهر البحاره» وجود دارد که سابق بر این از کنار فلاحیه [شادگان] رد می‌شده و به رود جراحی می‌پیوسته است. در حال حاضر مزرعه غلات جای بستر این آبراهه را پر کرده است. در زمانی که این سد مصنوعی وجود داشته و دریاچه مخزن آن نیز مسلو از آب بوده است تخلیه آن از طریق تونل‌هایی که در ساحل سمت چپ در صخره‌ها ایجاد شده بود، صورت می‌گرفته است و به این ترتیب آب دوباره به جریان اصلی آب در پایین بند منتقل می‌شده است. در این قسمت از ساحل سمت راست، آبراهه خشک دیگری وجود دارد که برخی مسافران عقیده دارند این آبراه دهانه رود یولیوس (Eulaeus) است که اسکندر کبیر از آن طریق با کشتی از شوش به دریا وارد شد. می‌گویند در جای فعلی شهر اهواز شهری باستانی به نام اجینس (Aginis) قرار داشته است. در امتداد قسمت تحتانی رشته تپه سنگریزه‌ای نزدیک اهواز، خرابه‌های بسیاری به چشم می‌خورد و بر اساس گزارش‌ها امتداد این خرابه‌ها تا فاصله‌ای حدود سفری دو روزه با اسب نیز قابل مشاهده است. در فاصله کمی بالاتر از شهر فعلی، تعدادی ستون سقوط کرده به چشم می‌خورد که ستون‌ها ظاهراً از جنس سنگ و صخره‌های همین حوالی است و همچنین مقداری نیز آوار ساختمان‌های باستانی و در حال ویرانی وجود دارد. معلوم نیست در چه زمانی صخره‌های یکپارچه را در چندین محل شکافته‌اند به صورتی که هنوز هم بقایای اتاقک‌های حفاری شده به تعداد بسیار زیاد مشاهده می‌شود. هر جا سطح شیب دار صخره‌ها نمایان شده است مردم بومی فوراً آن را ناشیانه حفر کرده و درون آن را تزیین کرده‌اند. آرامگاه‌های صخره‌ای همه جا دیده می‌شود که با عبور از چند پله می‌توان وارد آنها شد و ظاهراً این گونه مقابر مربوط به دوران قبل از ورود اسلام به ایران می‌باشد، اما در قسمت تحتانی صخره‌ها گورهایی وجود دارند که مربوط به ایام متأخرتر می‌باشند؛ تخته سنگ‌هایی بزرگ به صورت افقی روی زمین قرار دارد که روی آنها با هلال اسلامی تزیین شده و در انتهای قسمت پایین آنها جوی کوچکی برای تخلیه آب از سطح گور ایجاد شده است. دور هلال روی گور نیز نوشته‌هایی به خط کوفی دیده می‌شود که دچار فرسایش بسیار زیادی شده‌اند. منظره این آرامگاه‌ها از فراز سلسله تپه‌های شنی منطقه، منظره بسیار عجیب و غریبی است و ارزش توجه مسافران را دارد. مرحله بعدی سفر ما از اهواز به سمت بندر قیل [بند قیر] بود که برای این کار باید از کنار روستای عرب نشین ویس رد می‌شدیم. در بندر قیل، کل جمعیت روستا مشغول کار درو بودند؛ مردها، پسران جوان، گاوها و الاغ‌ها همگی با تقوای زیاد در حال خرمکوبی بودند و زمین روستا نیز انباشته از کومه غلات بود. کمی بالاتر از روستای ویس، رود کارون بر بستر آبرفتی جریان دارد و این آب برای آبیاری گندم و غلات بسیار مناسب است، گو این که تردید دارم که مردم کشاورز ویس از

این واقعیت باخبر باشند. در شوشتر رود کارون به دوشاخه تقسیم می شود که این دوشاخه بار دیگر در محلی به نام بندر قیل [بند قیر] در ۳۰ مایلی شهر دوباره به هم می پیوندند. شاخه شرقی کارون در شوشتر، آب گرگر نام دارد و از طریق یک آبراه مصنوعی به صورت جریانی سفید و شیرین رنگ جاری می شود. شاخه غربی که در واقع بستر اصلی رود می باشد شطیط نامیده می شود و رنگ آب آن مایل به قهوه ای است و سرعت جریان آن از آب گرگر بیشتر است. همچنین دهانه ای از رود دزفول در بند قیل قرار دارد که در آن جا آب گل آلود و قهوه ای رنگ خود را به شطیط می ریزد و در پایین روستای بند قیل رسوبات قهوه ای رنگ خود را بر روی فضایی جزیره مانند (که حاصل جریان های دوگانه کارون است) برجا می گذارد. آب گرگر تا مسافت بسیار زیادی پایین تر از نقطه تلاقی دو شعبه کارون نمایلی برای ترکیب شدن با شعبه دیگر از خود بروز نمی دهد و در جریان بقیه مسیر خود تا پیوستن به دریا همین خصلت را حفظ می کند. بند قیل محل رقت آور و فلاکت باری است با ۴۰ خانوار جمعیت که همگی از راه حمل و نقل با کلک فرسوده مستقر در محل امرار معاش می کنند. از این جا به بعد، مسیر ما در صحرایی نسبتاً ناهموار قرار داشت. سطح زمین پوشیده از سبزه هایی زردفام بود که جای جای آن درخت های سبزپوش کنار زینت بخش دشت بود و این کنارها نه تنها چشم نواز بودند بلکه سایه سار استراحت مسافران نیز به شمار می آمدند. بعد از مسافت کمی ناگهان در سمت راست مسیر یک تپه بزرگ نظر ما را به خود جلب کرد و ما که با خود فکر می کردیم شاید این تپه بخشی از خرابه هایی باشد که می گویند در ساحل آب گرگر واقع شده است. با انتخاب راهی میاتبر به سمت آن روانه شدیم. اما حدس ما غلط از آب درآمد و بعد با کلی زحمت و دردسر از زمین شخم زده و پر از بوته ها و درختچه های پر خار رد شدیم و این در حالی بود که هم خود و هم اسب های ما از درد به خود می پیچیدیم. و در حالی که به دقت راه خود را از بین انبوه خار و خس پیش رویمان باز می کردیم ناگهان در سمت راست ما بیرق سیاهی بالا رفت و کمی بعد تعدادی سوار تنومند مسلح به نیزه های منگوله دار از یک طرف به ما نزدیک شدند. از طرف دیگر نیز گروهی کوچک تر از عرب های عناقیه نیمه برهنه که ساکن این جزیره هستند راه پسروی ما را بستند؛ این گروه مسلح به شمشیر و تفنگ هایی بودند که از شانه های سیاه سوخته آنها آویزان بود و در پیشاپیش آنها که با سرعت به سمت ما می آمدند مردی عمود در دست قرار داشت و روی عمود را با پارچه سیاه پوشانده بود.

ما که هنوز از درد خارهای مسیر نفسی تازه نکرده بودیم از داد و فریادها و رجز خوانی های این مهاجمان دچار هیجان زدگی دوچندان شدیم. ولی بعد متوجه شدیم که ظاهراً آنها منتظر حمله همسایگان کوه نشین خود، یعنی بختیاری ها بوده اند و بعد که ما را از دور دست بر بالای تپه دیده اند گمانشان تقویت شده است که لابد دشمنان در

حال پیشروی هستند ولی فکر می کنم وقتی به جای بختیاری های تفنگ به دست دو نفر انگلیسی آرام و بی سروصدا و چتر به دست را دیده بودند خیلی شگفت زده شدند!

البته اول نفرات سواره به ما رسیدند. این افراد همگی مسلح به نیزه و سپر چرمی بودند و وقتی در حال پیشروی بودند قیافه بسیار پرابهت و عجیب و غریبی داشتند. آنها سوار بر مادبان بودند و رهبریشان به عهده کسی به نام شیخ حسین بود که نیزه بلند و



منگوله داری در دست داشت. علی رغم ترس و واهمه بی موردی که ما برای آنها ایجاد کرده بودیم، شیخ حسین با مهربانی از ما استقبال کرد و سوار بر اسب ما را به اردوگاه خودش برگرداند. از یکی از این جماعت اسب سوار پرسیدم قبیله آنها چقدر نیرو می تواند تأمین کند و او فوراً در جواب گفت «۹۰۰ پیاده و ۳۰۰ سواره». بعد همین سوارکار به شیخ حسین نزدیک شد و از او پرسید که آیا پاسخی که داده مناسب بوده است یا خیر و شیخ در پاسخ گفت «بله، بله کاش رقم بیشتری می گفتمی ولی... اشکال ندارد... خوب بود». حقیقتش را بخواهید یک سوم این تعداد هم زیاد به نظر می رسید. در گرمای

شدید آن روز در چند متری چادر شیخ حسین ما نیز چادر خود را برپا کردیم و شیخ به نشان دوستی و ارادت خود بره ای به ما پیشکش داد.

سه ساعت دیگر که سواره حرکت کردیم به امام کاف علی رسیدیم. امام کاف علی مقبره ای است تقریباً سفیدرنگ و بر فراز تپه ای کوچک که مشرف بر شهر شوشتر است. شوشتر دارای مسجدی بزرگ و تعداد بسیاری آرامگاه قدسین می باشد، و این آرامگاه ها همگی به رنگ سفید هستند و این دقیقاً نقطه مقابل انبوه زیاله ها و کشفات اطراف آنهاست. در جنوب شوشتر آنچه که از دوردست نمایان است قلعه قدیمی شهر است که مشرف بر شطیپ می باشد، و آنچه که در فاصله نزدیک تر مشاهده می شود مجموعه ای از چند باغ و بوستان است که تا حدودی تپه های کم ارتفاع و خرابه های اطراف شهر را (که بقایای شهری باستانی ترمی باشند) می پوشانند. اولین منظره شوشتر به هیچ وجه تصویر جالب و دلپذیری نیست چرا که حتی از دوردست ها هم می توان مشاهده کرد که وجه بارز این شهر خرابی و ویرانی است و همین تأیید و تأکیدی است بر وضعیت رقت انگیز بخت برگشتگی شهر.

از حدود جنوبی شهر و از طریق پل لشگر (که طاق های کوتاه آن بر فراز آبراه ای خشک قرار دارد) به شهر نزدیک می شویم و در نزدیکی شهر با مقبره ای به نام امامزاده عبدالله (یکی از عجیب ترین نمونه های معماری زشت و بی قواره در شهرهای مسلمین) برخورد می کنیم. روی سقف کوتاه امامزاده گنبد مخروطی بسیار درازی بود که به یک کپسول عظیم الجثه آتش نشانی شباهت داشت و در دو طرف گنبد، دو مناره بلند قرار داشت که هریک از آنها باره پله ای به رأس مناره راه داشت. ظاهر مناره ها به یک شمعدان می مانست که شمع درون آن تا قسمت کف محفظه مقرر شمع آب شده باشد. ولی چیزی که آنها را بیشتر جالب توجه می کرد

ظاهر سفید و خیره کننده آنها بود.

ظاهر شوشتر در اولین برخورد به گونه ای بود که گویی اخیراً در آن جا زلزله ای روی داده است، و بازارهای شهر که روزگاری شهرت فراوان داشت اکنون خلوت بود و خانه ها در حال آوار شدن بر ساکنان؛ به طوری که بسیاری از آنها تنها به تلی از آجر شبیه بود. ویژگی بارز این مقر حکومتی خوزستان طوری بود که آنچه دیده می شد فقط خرابی بود و خرابی، و تصویر ویرانی شوشتر حتی از کم جمعیتی بغداد و بصره نیز بدتر بود. اما واقعیت این بود که در شوشتر نه زلزله ای روی داده بود و نه دشمن به آن جا حمله کرده بود. آنچه ما دیدیم نتیجه سوء حاکمیت مستمر، مالیات بندی های بیش از حد و خصومت های درونی بود. شوشتر خاستگاه خانواده های اشرافی بسیاری است که مرتباً روی یکدیگر شمشیر می کشند. هر محله ای یک رئیس دارد که پیروان وی اطرافش را احاطه کرده و آماده اند تا هر لحظه به همسایگان خود حمله کنند. تأثیر حکومت ایران فقط از طریق ایجاد و تداوم خصومت بین قبایل و عشایر مختلف شهر صورت می گیرد. اما گاهی اوقات خصومت ورزی (که جزو سیاست های مورد اهتمام حکومت می باشد) نتیجه عکس می دهد و علیه دولت برمی گردد و گریبانگیر حاکم شهر می شود که ممکن است با خفت و خواری از شهر فرار کند. البته آن طور که می گفتند ظاهر آطی سه سال گذشته جنگ شدیدی در شهر برپا نشده بود. به همین دلیل ما شوشتر را در بهترین حالت آن می دیدیم و در واقع میل به آرامش در شهر بسیار بود مگر این که وقوع جریان غیرمنتظره ای به آتش خصومت ها و جنگ افروزی های داخلی دامن بزند. شهرهای ایران، عموماً از نظر نظافت قابل توجه نیستند ولی شوشتر (و می توانم اضافه کنم دزفول) بدترین نمونه های بی نظافتی به شمار می آیند. در همه شهرهای شرقی سگ ها به وفور دیده می شوند اما تنها در این دو شهر خوزستان است که سگ ها کار نظافت شهرها را نیز به عهده دارند! ناودان ها که تا نصف عرض کوچه های تنگ و باریک را گرفته اند، فضولات را از پشت بام خانه ها به پایین تخلیه می کنند. کسی به انبوه زیاله ها که هوا را آلوده می کند و باعث شیوع انواع تب، وبا و بیماری های دیگر می شود توجهی نمی کنند. تنها باران های سیل آسای بهاری است که باعث جابه جایی این فضولات و زیاله ها می شود، و گاهی اوقات نیز به هنگام ورود یکی از مهمانان بزرگ حکومتی و به افتخار او این همه را به کناری می ریزند و روی آنها را با خاک می پوشانند. امکان قدم زدن در خیابان ها وجود ندارد و اگر هم سوار بر اسب باشید باید حواس خود را کاملاً جمع کنید تا از ریزش ناودان ها درامان بمانید!

نیل به مقدار فراوان در شوشتر و دزفول کشت می شود و به همین دلیل است که رنگ پوشاک اکثر افراد بومی این دو شهر آبی است. به هر گوشه و کنار شهر نیز که نگاه می کنید باز هم افراد بومی را می بینید که روپوش های نیلی پوشیده اند و با شال آن را محکم به بدن خود چسبانده اند و نیز شلواری از همان جنس و همان رنگ و با

صورت های سیه چرده که جای جای آن رنگ نیل پیدا است. در این شهر کمتر اثری از کلاه معمولی ایرانیان (کلاه بلند نمدی) پیدا است، اما دستار معمولی مردم عبارت است از تکه پارچه ای بلند و سیاه رنگ که دور سر و پیشانی می بندند و یک سر آن را در جلوی پیشانی گره می زنند و سر دیگر را به تقلید از پارتهی ها و ساسانیان مانند گیس از پشت آویزان می کنند. پسر بچه ها هم بدون کلاه نمدی و شلوارک، به صورت لخت و عریان این سو و آن سو می روند. قیافه مردم جذبه ای ندارد. اما اشراف شهر به بعضی افراد عالم و آزاداندیش مباحثات می کنند که اگر آنها را هم جزو جماعت عامی به حساب آوریم کار غیر منصفانه ای است. مهمان نوازی و توجه خاطر اشراف شوشتر در طی سفر سه روزه ما به آن شهر تأثیر خوشایندی بر ما بر جا گذاشت که خاطره آن تا دیدارهای بعدی ما نیز از بین نرفت.

در مورد تاریخ باستانی شوشتر اطلاعاتی در دست نیست، چرا که در خرابه های اطراف شهر پژوهشی صورت نگرفته است. برخی پژوهشگران عقیده دارند شوشتر همان «کاخ شوش» [مورد اشاره در کتاب مقدس] است که در آن جا بنا بر روایات تورات، صحنه های هیجان انگیز و خاطره برانگیزی در زندگی «استر» [همسر یهودی خشایارشا] روی داده است. اما همچنان که بعداً ملاحظه خواهیم کرد این حوادث یقیناً در شوش به وقوع پیوسته اند. ظاهراً شهر شوشتر در دوره ای به ارج و اعتبار دست یافته است که آن دوره مقارن با زوال پایتخت بزرگ پادشاهان ایران [شوش] بوده است. نام شوشتر (یعنی شوش کوچک) به تولد عنقاوار این شهر از خرابه های شهر بزرگ تری به نام «شوشان» اشاره دارد. داستان این وضعیت به هر گونه که بوده باشد، بی تردید شوشتر در زمان شاهپور (دومین پادشاه سلسله ساسانی ۲۷۳-۲۴۲ میلادی) در اوج اقتدار بوده است. بنا بر روایات تاریخی، وقتی شاهپور برای رهاساختن ایالات غربی آسیا از دست رومی ها از ایران به راه افتاد، امپراتور والرین در تلاش برای تسلیم شهر ادسا [اورفا در ترکیه]، به اسارت گرفته شد. شاهپور با قساوت خاص شخصیت شرقی ها طی هفت سال والرین شکست خورده را مورد توهین و تحقیر قرار داد و برای سوار شدن بر اسب از والرین بعنوان رکاب اسب استفاده کرد و با پا گذاشتن بر گرده این امپراتور شکست خورده بر اسب خود می نشست. پس از مدت فراوان و پس از قساوت های بی سابقه، وی دستور داد تا چشم های والرین را از حدقه درآوردند. پوست بدنش را کنده، پسر از کاه کرده و دوختند و آن را به صورت آدمکی که نشانه و رهاورد عظمت شاه فاتح بود در جنگ و رزم همراه خود به این سو و آن سو بردند!! [شوشتر تا حدود بسیار بسیار زیادی و امدار اسارت و نبوع والرین می باشد. بقایای موجود نمونه های باشکوه فن معماری (که حتی از توان ایرانیان فعلی نیز بسیار جلوتر می باشد) به وی نسبت داده شده است. البته به هیچ وجه در این جا قصد ندارم به صورت

مفصل این آثار تأسیساتی آبی را به توصیف بکشم، چرا که پیش از این دو نفر دیگر از پژوهشگران این کار را انجام داده اند که اوکی سرهنری راولینسون (Sir H. Rawlinson) و دومی آقای لایارد (Layard) می باشند. ولی فکر می کنم جهت اطلاع خوانندگان غیر متخصص ذکر جزئیات مختصری از این آثار بزرگ خالی از فایده نباشد.

کارون درست پیش از ورود به شوشتر بعد از برخورد به پرتگاه های سنگی - ماسه ای مرتفع کنار شهر، با پیچی تند به غرب می پیچد و از مجاورت پای قلعه مشرف بر صخره ها عبور می کند. اندکی آن سوتر بند میزان قرار دارد که سدی است عظیم از تخته سنگ که تخته سنگ ها با نوارهای آهنی به یکدیگر بسته شده و در مسیر جریان عریض، عمیق و سریع کارون قرار گرفته اند. در شگفتی تحسین برانگیز این سد همین بس که بگوییم این سد قرن هاست که فشار بی امان سیلاب های کارون را تحمل کرده است. این سد نه تنها دیواره ای برای دریاچه خود بوده بلکه به صورت پایه یک پل عظیم نیز عمل کرده است. البته شاید در حال حاضر هیچ بخشی از سد دوره والرین در این جا بر جای نمانده باشد. پل این سد چندین مرتبه و در چندین نقطه ریزش کرده است و در حال حاضر نشان دهنده تصویر کاملی از نوآوری ایرانیان در معماری است. ظاهراً زمستان قبل از ورود ماسه طاق از طاق های مرکز پل فرو ریخته بود و مانع برخورد آب به بند می شد و تا زمانی که سیلاب بعدی آن ها را جابه جا نکند همان جا خواهند ماند! از طاق های باقیمانده، ۳۶ چشمه بزرگ و ۲۰ چشمه کوچک بود و شکل ظاهری آنها نیز هم بلند بود و هم کوتاه و نوک تیز. در قسمت پایین تر، در قسمت شمال زیر پل، باقیمانده چندین آسیاب آبی وجود دارد که آب از طریق حفاری هایی که در صخره ها صورت گرفته به آن جا منحرف شده است. در این جا صخره های قلوه سنگی را برای ایجاد زیرزمین هایی به نام سرداب حفاری کرده اند و بعضی از این سرداب ها آن قدر بزرگ است که توان تدارک یک کاروان کامل و بزرگ را داراست. سقف سرداب آسیاب ها روی ستون های صخره ای قرار دارد ولی تخته سنگ های بزرگ واقع در بستر رودخانه نشان می دهد که لاشه سنگ های عظیم الجثه با پوک شدن و ریزش پایه آنها از جاهای اصلی خود به درون آب فرو غلتیده اند. منظور از ساختن بند میزان، هدف دوگانه ای بوده است: اولاً ایجاد پایه ای برای پل و ثانیاً گردآوردن دریاچه ای از آب در برابر قلعه برای خوشایند و تفریح خاطر مالک آن که بی تردید مثل همه ایرانیان اگر خواستار به کارگیری آب نبود حداقل خواهان تماشای آن بود. اما کار بزرگ شاهپور یا والرین حفر آبراهه ای بزرگ بود که گرگر، یعنی شاخه شرقی کارون در آن جریان دارد و این در نقطه ای است که جریان آب کارون کمی بالاتر از شهر از مسیر اصلی منحرف می شود، لذا در این محل کانالی به عمق ۷۰ پا در صخره های طبیعی ایجاد شد و تا فاصله ای دور (که من قادر به تعیین دقیق آن

خود نیز مطابق رسومات خود پذیرایی کنند یا آنها را مورد تکریم قرار دهند. ماجرای بعدی پذیرایی حاکم شوشتر بود که اقامتگاه بسیار وسیع او در محلی بسیار دلپذیر قرار داشت. منزل حاکم کنار صخره‌های مشرف بر آب گرگر واقع شده بود؛ خانه‌ای با دیوار بسیار بلند که جای جای آن چندین پنجره مشبک کوچک تعبیه شده بود و این پنجره‌ها بیشتر از این که برای ارسال نور یا هوا به داخل خانه مفید باشند، به درد نیراندازی در جریان شورش‌های محلی می‌خورد. این اقامتگاه دو دروازه ورودی داشت که دروازه اصلی به صورت یک فرورفتگی عمیق تخم مرغی شکل بود و قسمت فوقانی این دروازه با تزئینات اسلیمی رایج زینت داده شده بود. کنار دروازه صندلی‌های سنگی قرار داشت که صاحبخانه به رسم معمول و همیشگی شرقی‌ها روی آن می‌نشیند و در حالی که بین محفلی از دوستان و یاران خود قرار دارد به اخبار، مسائل و بحث‌های محلی و روزگوش فرامی‌دهد و از آنها باخبر می‌شود. صاحب عمارت وقتی از ورود ما مطلع شد از جای خود برخاست و از طریق یک حیاط وسیع و جادار که در وسط آن مخزن بزرگی از آب قرار داده شده بود ما را به نقطه‌ای بالاتر برد و از طریق راه پله‌ای تنگ در گوشه حیاط به طبقه بالایی ساختمان هدایت کرد. در طبقه دوم حیاطی کوچک تر قرار داشت که سه طرف آن دیوار ساده بود و طرف چهارم آن که کنار رودخانه بود دارای ایوانی بود که یک سمت آن باز بود و می‌دانیم که خانه‌های ایران اغلب دارای ایوان است.

وسط حیاط باغچه‌ای کوچک قرار داشت که مقداری سبزی و گیاه پژمرده در آن به چشم می‌خورد و در جلوی ایوان به رسم فراگیر ایرانیان حوضی برای تفریح خاطر ساکنین خانه قرار داشت. در داخل حوض، دو فواره عجیب و غریب را بصورتی بسیار مضحک تعبیه کرده بودند که با فشار آبی که از رودخانه به طبقه دوم منزل می‌آمد کار می‌کرد. کار انتقال آب از طریق یک دستگاه پرسو صدا و فرسوده و چند دلو چرمی (که مادیاتی چموش آنها را به حرکت درمی‌آورد) انجام می‌شد. مادیان نیز هزار چندی رم می‌کرد و ارسال آب مورد نیاز فواره‌ها را قطع می‌کرد که همین صحنه مایه خنده و سرگرمی شدید من و همراه شد. بعد از مدت اندکی روی یکی از آن قالیچه‌های باشکوهی نشستیم که در ایران هر مسافری از دیدن آنها زبان به تحسین می‌گشاید. وقتی ما هدف از سفر خود به شوش را برای میرزا سلطان علی خان بازگو کرده و به او گفتیم دنبال اطلاعاتی هستیم که احتمال دارد در نتیجه حفاری تپه‌های شوش به دست ما برسد، او با گشاده‌رویی بسیار زیادی با ما برخورد کرد. میرزا سلطان علی کاملاً متوجه منظور ما شد و گرم صحبت در مورد پیروزی‌های کیکاووس و عظمت و شکوه خسروان ساسانی شد، اما وقتی به رسم معمول ایرانی‌ها شروع به ذکر اشعار شاهنامه فردوسی کرد ظاهراً هیجان زندگی او بر مهمان نوازی وی غلبه کرد.

ذکر کلمه شوش برای جمعی از اعیان عمامه سبز شهر که در

نیستیم) از آبراهه اصلی ادامه یافت. بعد آب را وارد این کانال کرده‌اند اما برای این که مبادا این کانال بخش زیادی از آب را از بین برده و تلف کند یک دیواره محکم (روی چند پایه پشتبند تنومند که از سنگ لاشه ساخته شده‌اند) در جلوی دهانه کانال ساخته شد. ضمناً به منظور مقاومت بند در برابر نیروی فشار حاصل از سیلاب‌های قوی، در جلوی آن پشتبند‌هایی گرد و محکم به پا شد که در واقع همسین نقش را هم خوب ایفا کردند و مقدار آبی را که از طریق چندین دریچه وارد بند می‌شود، می‌توان به دلخواه تنظیم کرد. نام انتخاب شده برای این سد خود گواه روشنی است بر این که این سد عظیم در اصل توسط همان امپراتور اسپر طراحی و ساخته شده است، چرا که در محل به آن بند قیصر [لقب امپراتوران روم] می‌گویند. علاوه بر این، این سد به بند شاهزاده نیز معروف است چرا که یکی از شاهزادگان حاکم کرمانشاه آن را بازسازی و تقویت کرده است. در فاصله حدوداً نیم مایلی پایین بند قیصر، بند دیگری قرار دارد که احتمالاً بنای جدیدتری است و از آن محکم‌تر و تنومندتر می‌باشد. این بند در محلی در حاشیه شهری به نام بلیتی واقع است و به همین دلیل پل بلیتی نیز نامیده می‌شود. این بند ۷۰ گام طول و ۱۲ گام عرض دارد و با صخره‌های طرفین خود هم ارتفاع است. آبی که از لای صخره‌های طرفین بند منتقل می‌شود از ارتفاع حدوداً ۲۰ پایی [۶۱۰ سانتی متر] به درون کانال‌های مصنوعی فرو می‌ریزد و در مسیر خود چندین چرخ آسیاب را به حرکت درمی‌آورد؛ آسیاب‌هایی که بصورت شبانه روزی مقادیر زیادی جورا آسیاب می‌کنند.

احتمالاً در سرتاسر شرق هیچ شهر دیگری وجود ندارد که در آن به اندازه شوشتر برای توزیع و عرضه مناسب آب (به منابع وابسته به آن) این همه کار صرف شده باشد. برای قسمت اصلی شهر نیز از طریق دو کانال (که در صخره‌های کنار قلعه حفر شده‌اند) آب تأمین می‌شود.

می‌گویند در فاصله بین بند قیصر و بند میزان، بستر کارون سنگ فرش شده است و شادروان نام دارد. به جز بندها و پایه‌های پل‌ها به نظر نمی‌رسد در شوشتر از ساختمان‌های موجود هیچ کدام مربوط به دوره پیش از اسلام باشد. هر چند م. کورت (M. Court) در مقاله‌ای از بقایای یک اثر تاریخی دوره ساسانیان در دروازه قلعه شوشتر نام می‌برد اما مسافران امروزی آثاری از آن به چشم ندیده‌اند. سلیمان خان، حاکم ایالتی که نامه‌های ما خطاب به وی بود در شوشتر حضور نداشت و در راهرمز مشغول گردآوری خراج بود و قصد داشت برای سرکوب جعفر قلی خان بختیاری که به کوه زده و در قلعه کوهستانی خود، به نام دز، قوای دولت ایران را به مبارزه طلبیده بود، سپاهی را اعزام کند اما منشی سلیمان خان، حاجی محمد علی، و جانشین موقت او میرزا سلطان علی خان به استقبال ما آمدند. آنها مثل دیگر بزرگان شهر با چند مراسم جشن از ما پذیرایی کردند و این جشن‌ها هر چند متناسب با ذوق و سلیقه ما اروپایی‌ها نبود ولی دست کم نشان‌دهنده این بود که آنها مایلند تا از مهمانان

محفلی ما بودند مایه سرگشتگی فراوانی شد و بیج بیج های بعدی آنها هم ثابت کرد که آنها نسبت به مقاصد واقعی ما در این زمینه مشکوک هستند و حسادت می ورزند، ولی ما سعی کردیم حرکات آنها را نادیده بگیریم. بعد نوبت به قلیان کشیدن رسید که چند پیشخدمت دست به سینه و دارای سربند سیاه رنگ با احترام تمام قلیان ها را به ما تعارف کردند. صدای قل قل قلیان ها بالا گرفت به صورتی که گویی هر کسی باید با حداکثر سروصدا دود توتون و زغال را بالا کشیده و در ریه های خود بفرستد. بعد نوبت چای بود (البته نه آن نوع چای تلخ و گس که در مغازه های انگلیس فروخته می شود) بلکه چای خالص و ناب که از طریق مرز خشکی روسیه می آورند و انسان با خوردن آن دچار آن چنان صفای خوشایندی می شود که متأسفانه ما غربی ها در انگلیس از آن بی خبریم! این نوع چای روسی در ایران همان نقشی را دارد که قهوه اعراب در ترکیه، و هیچ زن مستی در غرب از هورت کشیدن چای خود به اندازه ای که مردان جوان ایرانی از آن لذت می برند لذت نمی برد. در ایران هر چه مقدار شکر که در فنجان می ریزید بیشتر باشد به همان نسبت هم احترام مهمان بیشتر می شود. بعد از پرخوری این چای و شربت ها دوباره نوبت به قلیان رسید و بعد افراد اعیان عمامه سبز آن قدر کنجکاوانه ما را ورنانداز کردند که باید اعتراف کنم من شخصاً دست و پای خود را گم کردم! ما رأس ساعتی که حاکم تعیین کرده بود برای صبحانه به آن جا رفته بودیم ولی با گذشت سریع زمان بالاخره متوجه نشدیم که آیا میزبان دعوت خود را از یاد برده است یا ما متوجه منظور او نشده ایم. سپس چند مرد سه سینی بسیار بزرگ را روی سرهای خود وارد حیاط کردند و ما هم آماده شدیم تا دلی از عزا در آوریم. شاید تعجب کنید که بدانید وقتی ظهر شد بی آن که تا آن لحظه لب به غذا زده باشیم متوجه شدیم که در سینی هایی که جلوی ما قرار داده شده بود چیزی وجود ندارد مگر مقداری خیار و آگوی زرد و ما هم که به عادت غربی خود آکوها را علامت و با می دانستیم! اما بالاخره چاره ای نداشتیم، بنابراین به روی خودمان نیاوردیم و بعد از این که دست هایمان را مرتب شستیم با احترامات فائقه دست به کار شدیم. ظاهراً بخت پارمان بود که آن روز جان سالم به در بردیم! بعد از این ضیافت، دست هایمان را در آن حوض خنده آور شستیم، قلیانی کشیدیم و فنجانی قهوه نیز نوشیدیم، و بدین ترتیب پذیرایی بزرگ به اتمام رسید و با احترام تمام توانستیم محل را ترک کنیم. حاکم تا آستانه درب منزل ما را همراهی کرد و ما نیز سوار بر اسب شدیم و به سمت چادرهای خود در کنار آب رفتیم «تا به تلافی گرسنگی چیزی پیدا کنیم و بخوریم».

نمونه فوق جزو پذیرایی های عادی بود ولی گاهی اوقات چیزهای دیگری هم نصیب ما می شد. جلو، پلو، گوشت بره (با چاشنی پلو، مغز بادام و کشمش)، انواع سبزیجاتی که در روغن و

بسیاری معجون های دیگر سرخ شده بود و ذکر نام یک یک آنها در این جا امکان پذیر نیست و فقط مسافر گرسنه معنی واقعی آنها را می داند و درک می کند.

در این دید و بازدیدها تنها نوشیدنی هایی که ما می خوردیم یا چای بود و یا شربت ولی با این همه نباید تصور کرد ایرانی ها اهل می گساری نیستند.

در فصل تابستان، شدت گرمای منطقه، شوشتری ها را وامی دارد تا روزها را در سرداب های زیرزمینی سپری کنند و هنگام غروب برای استراحت در ایوان ها به خواب روند. این سرداب ها در دل صخره های سخت کنده شده و دارای مجراهایی بادگیر هستند که مانند دودکش های تزئینی از کنار خانه ها بالا رفته و جریان آزاد هوا یا کوران را امکان پذیر می کنند. بدون وجود این گونه سرداب ها، در معرض این نوع بادهای داغ و خشک کننده (که بیشتر به دم کوره آهنگری شباهت دارد تا هوای مناطق مسکون) زندگی کردن امری است تقریباً ناممکن. در غیاب سلیمان خان، ما میهمانان مخصوص حاجی محمد علی بودیم که اجازه نمی داد چیزی از خودمان بخت و پز کنیم و اصرار داشت تمام ملزومات ما بایستی از طریق آشپزخانه وی تأمین شود. در واقع، در طول دوره اقامت ما همه میزبانان در جلب توجه ما با یکدیگر رقابت داشتند. بعد از ارسال چند نامه به حاکم دزفول برای درخواست کمک به ما در مورد طرح های شوش، از دوستان جدید خود خداحافظی کردیم. دو دستگاه کلک کوچک به جای پل شکسته عمل می کرد و ما از آن طریق اسباب همراه خود را به ساحل غربی شطیبت منتقل کردیم تا شب را در آن جا سپری کنیم و صبح زود به سمت دزفول به راه افتیم. به هنگام ترک شوشتر به عنوان قدردانی از مهمان نوازی حاجی محمد علی هدیه جالبی برای پیشخدمت های او در خانه جا گذاشتیم. اما فوراً متوجه شدیم که حاجی هدیه را پس فرستاد و پیشخدمت از قول او گفت «حاجی قبول نمی کند. شما میهمان حاجی هستید. رسم ایرانی ها نیست که هدیه قبول کنند. رسم بدی خواهد شد، چرا که از حالا به بعد اگر باز هم اتفاقاً یک خارجی از این جا رد شود باز هم پیشخدمت ها از او انتظار دریافت هدیه خواهند داشت.»

بعد هم تعظیم کرد و وانمود کرد که پیغام ارباب او این است که «اگر رسم کشور ما این بود که در هنگام رفتن به سفر پیشکش بدهیم، در این صورت حاجی حداقل یک بار هم که شده به ما اجازه می داد این کار را بکنیم!» پیشخدمت باز هم تعظیم دیگری کرد. قیافه اش کاملاً به یک دزد محکوم شباهت داشت! می خواست زرنگی کند ولی وقتی دید زرنگی ها از او زرنگ تر هستند بناچار خود را جمع و جور کرد و بی آن که از پول ها و سکه های ما (که خیلی خوارهان داشت) چیزی عایدش شود فوراً از محل دور شد. پیدا بود از این که در پایان این مأموریت چیزی نصیبش نشده کاملاً غصبانی است.